

توانمندی‌هایمان را باور کنیم

زندگی در صدف خویش گهر ساختن است

روزی کشاورزی به کشت و کارش رسیدگی می‌کرد. او به همه جا سر می‌زد تا مطمئن شود همه چیز روبه راه است و درختان به خوبی آبیاری شده و کود لازم را دریافت کرده‌اند. در همین حال ناگهان متوجه عقابی شد که بر روی درخت چنار عظیم باغ، لانه می‌ساخت. چند هفته بعد کشاورز در باغ مشغول کار بود و ناگهان متوجه جسد بی‌جان عقاب در زیر درخت شد. کسی او را با تیر زده و کشته بود. کشاورز از دیدن عقاب مرده متأسف شد ولی دوست داشت لانه عقاب را ببیند. از درخت بزرگ چنار بالا رفت و خودش را به لانه عقاب رساند. آنجا بود که متوجه شد عقاب جوان یک تخم در لانه گذاشته است. کشاورز تخم را برداشت و به منزل برد و در زیر مرغ خانگی خود در کنار دیگر تخم مرغ‌ها گذاشت. مرغ مادر روی تخم‌ها نشست و پس از مدتی جوجه‌ها سر از تخم درآوردند و به دنبال مادر در جستجوی دانه در باغچه و حیاط خانه به گردش پرداختند. جوجه عقاب نیز با آنکه از تفاوت در رنگ و شکل خود با دیگر جوجه‌ها کم و بیش آگاه بود، به سبب زیستن و بودن در محیط جوجه‌ها، عادات، رفتارها و کردار آنان را تقلید می‌کرد و سبک زندگی مرغان خانگی را در پیش گرفته بود. تا اینکه یک روز سایه پرنده بزرگی بر محیط زندگی جوجه‌ها افتاد و مرغ مادر و دیگر مرغ و خروس‌ها هر کدام از ترس و وحشت به جایی پناه بردند. جوجه عقاب حیران از شکوه پرنده بزرگ و ترس دیگر مرغ و خروس‌ها، به آسمان خیره شد. پرنده بزرگ تا چشمش به جوجه عقاب افتاد فرود آمد و در کنار جوجه عقاب نشست و پرسید «اینجا چه می‌کنی؟»

جوجه عقاب گفت: «با مادرم و خواهر، برادرانم به دنبال غذا و برای گردش بیرون آمده‌ایم» و با نگاه کردن به سمت مرغ مادر که در گوشه‌ای مخفی شده بود، او را به عقاب نشان داد.

عقاب گفت: «این که یک مرغ خانگی است. او نمی‌تواند مادر تو باشد.»

جوجه عقاب در پاسخ گفت: «نه او مادرم است و اینها هم خواهر و برادرانم»

پرنده بزرگ توضیح داد: «هیچ به شکل و شمایل خودت و آنها توجه کرده‌ای؟ نوک و منقارت، باله‌ها، آیا شباهتی بین منقار تو و مرغ وجود دارد؟ پنجه‌ها و باله‌ها چطور؟»

پرنده بزرگ بالش را باز کرد و به جوجه عقاب گفت: «به بال بزرگ من که باعث می‌شود بتوانم در اوج آسمان پرواز کنم، نگاه کن. حالا بال خودت را باز کن و ببین به بال من شبیه‌تر است یا به بال مرغ؟ مرغ نمی‌تواند پرواز کند ولی تو اگر بخواهی می‌توانی. تو جوجه عقاب و از جنس منی. جای تو در باغچه و کوچه و حیاط کوچک خانه‌ها نیست. جای تو در اوج آسمان‌ها و شاخه‌های درختان عظیم در قله کوه‌های سر به فلک کشیده است.»

جوجه عقاب گفت: «ولی نمی‌توانم پرواز کنم.»

پرنده بزرگ گفت: «تو می‌توانی پرواز کنی. تو توان، استعداد و امکان پرواز داری، ولی پرواز کردن نمی‌دانی، چون هیچ‌گاه فکر نمی‌کرده‌ای که بتوانی یا بخواهی پرواز کنی. تو در محیط خانگی و با جوجه‌ها و مرغ و خروس‌ها بزرگ شده‌ای و این باور را در درون

خودت پرورش داده‌ای و پذیرفته‌ای که مرغ خانگی هستی. اگر باورت را تغییر دهی و به آنچه واقعا هستی فکر کنی و بخواهی خودت را کشف کنی، آنگاه می‌توانی از توان و استعداد پروازت استفاده کنی.» پرنده بزرگ این را گفت و به سوی آسمان پرواز کرد.

جوجه عقاب با دریافت اطلاعات جدید کمی به فکر فرو رفت. نمی‌توانست آنها را باور کند و با شک و دلهره به بال‌ها و پنجه‌های خود نگریست. به مرغ مادر و دیگر جوجه‌ها نگاه کرد و بیشتر به حرف‌های عقاب بزرگ اندیشید.

کم کم به این نتیجه رسید که گفته‌های عقاب بزرگ را آزمایش کند. خود را به روی بام منزل رساند و از آنجا به قصد پرواز خود را پرتاب کرد و بالهایش را گشود. در کمال اضطراب و ترس احساس کرد بالهایش او را در آسمان نگه داشته‌اند و می‌تواند پرواز کند.

توضیحات عقاب بزرگ، اطلاعات جدیدی برای جوجه عقاب فراهم ساخته بود. با این اطلاعات، او جهان پیرامونش را به گونه دیگری تجربه می‌کرد. اطلاعات جدید، گزینه‌های جدیدی را به روی او گشوده بود. جوجه عقاب حالا حق انتخاب داشت و می‌توانست انتخاب کند در میان جوجه‌ها رشد کند و بزرگ شود و در باغچه به دنبال غذا بگردد و همان‌جا نیز مانند یک مرغ خانگی بمیرد، یا بال‌هایش را بگستراند و با عظمت در آسمان به پرواز درآید و کشتزارها و باغ‌ها و منازل زیبا را زیر پر بگیرد و در اوج باشد.

تا خودمان را به درستی نشناسیم و به توانمندیهایمان ایمان نیاوریم، پرواز را تجربه نخواهیم کرد.

(برگرفته از نشریه "پیام مشاور" دفتر مشاوره و سلامت وزارت علوم و مرکز مشاوره دانشگاه تهران. فروردین ۹۵)